جذاب بود این بود که نرجس خانم تعریف کرده بود وقتی کودکی ۸ یا ۹ ساله بوده در مسافرتی خانوادگی با یک گروه فیلم‌برداری ساخت یک فیلم سینمایی روبه‌رو می‌شوند. دو بازیگر خانم از حجاب کامل نرجس خوششان می‌آید و با او صحبت می‌کنند، اما نرجس به دلیل تیپ و ظاهر آن دو خانم بازیگر آن‌ها را چندان تحویل نمی‌گیرد. مادر نرجس این اتفاق را برای حاج قاسم تعریف می‌کند. حاج قاسم از رفتاری که دخترش داشت، ناراحت می‌شود و دخترش را با یک جعبه شیرینی به چادر محل حضور گروه سینمایی می‌برد و از دخترش می‌خواهد از آن دو خانم دلجویی کند. نرجس می‌گوید آن روز پدر من این درس را به من داد که حجاب من دلیل بر برتری من نیست و نباید به هیچ عنوان غرور داشته باشی و با این کارش غرور من را کشت.

حاج قاسم همچنین با نوه بزرگ خود یعنی دختر نرجس خانم هم رابطه عمیقی داشتند. به انشاهای او با دقت گوش می‌کردند و همیشه توصیه می‌کردند هوای او را داشته باش، زیرا او در نوشتن بسیار با استعداد است.

فاطمه خانم تعریف می‌کند وقتی در یکی از دعواهای بچگی یکی از برادرها به او وسیلی می‌زند، حاج قاسم پسرش را دعوا می‌کند و می‌گوید چون اسم این دختر فاطمه است، هیچ کس حق ندارد توی گوش او بزند. فاطمه درباره پدر چیزهایی می‌گوید که به نظر من خیلی به درد جامعه امروز ما می‌خورد. او می‌گوید پدر با دوقطبی‌سازی در جامعه بسیار مخالف بود. او مخالف دوقطبی‌سازی جامعه بود و همه را واحد می‌دید. نمونه‌هایی از ایشان شنیدیم مانند جمله‌ای که گفتند «آن دختر کم حجاب هم دختر من است.» از این دست خاطرات زیاد است. به فاطمه خانم تأکید می‌کردند وقتی وارد مدرسه یا دانشگاه می‌شوید، دنبال این نباشید که تنها با افرادی شبیه به ظاهر خودتان دوست شوید. با افرادی که ظاهر و اعتقاداتشان به شما شبیه نیست هم ارتباط برقرار کنید و با همه خوش‌رفتار و مهربان باشید.

زینب خانم هم کوچک‌ترین عضو خانواده و وابستگی شدیدی بین پدر و دختر بوده است. به همین دلیل زینب خانم همه جا با حاج قاسم همراه بوده است. حاج قاسم وقتی وارد خانه می‌شده قبل از اینکه کیفش را زمین بگذارد، زینب را صدا می‌کرده است. آن قدر به هم وابسته بوده‌اند که انگار جنس این رابطه پدر دختری با بقیه فرزندان تفاوت داشته است. زینب خانم می‌گفتند هر یک از اعضای خانواده که نمی‌توانستند با بابا را پیدا کنند به من زنگ می‌زدند، چون می‌دانستند من هر طور که هست بالاخره بابا را پیدا می‌کنم. زینب خانم که همیشه همراه حاج قاسم بود، اطلاعات بیشتری هم درباره پدر دارد.

زینب خانم تعریف می‌کند من همیشه پدر را تیمار می‌کردم و به تاول‌های وحشتناک برجامانده از مجروحیت شیمیایی ایشان رسیدگی می‌کردم و پاهای ایشان را برای التیام دردهایشان ماساژ می‌دادم. روز آخر که حاج قاسم قرار بود بروند هم همین کار را کردم. آن روز وقتی به زخم‌های وحشتناک پای ایشان رسیدگی می‌کردم گفتند که تو همیشه رازدار من بودی به مادرت نگو که پای من چنین زخم‌هایی دارد تا احیانا مادرت از من نخواهد که به این سفر نروم.

از رابطه‌های خاص پدر و دختری‌شان می‌گویید؟

خاطره‌ای که با واسطه شنیدم این است که زینب خانم از شدت وابستگی که به پدر داشتند همیشه روی دست ایشان به خواب می‌رفتند.

خاطره‌ای هست که برای من عجیب است. می‌گویند زینب خانم هشت ساعت تمام پشت در اتاق جلسه‌ای که حاج قاسم در آن حضور داشته، نشسته بوده است، وقتی به او می‌گویند چگونه این کار را کردی می‌گوید ایرادی ندارد همین که می‌دانم نزدیک پدرم هستم من را آرام می‌کند.

در یکی از خاطرات هم هست در زمانی که زینب خانم کم سن و سال بوده، روزی حاج قاسم نمی‌توانستند او را با خودشان ببرند. صبح که زینب خانم از خواب بیدار می‌شود خیلی بی‌قراری و گریه‌وزاری می‌کند. مادرشان به او می‌گویند که پدرت برای تو یک نامه گذاشته است. در این نامه پدر نوشته بود که دخترم من نمی‌توانم تو را با خودم ببرم، من را ببخش و بی‌قراری نکن و در این نامه توصیه‌هایی به او کرده بودند. ابتکار جالب حاج قاسم این بود که در این نامه نوشته بودند من یک جای این نامه را بوسیدم اگر می‌توانی جای بوسه من را پیدا کن. این ابتکار پدرانه برای دلجویی از دخترش برای من بسیار جالب بود.

اگر شما بخواهید یک توصیف از پدرانه‌های حاج قاسم نقل کنید، آن توصیف چیست؟

لطیف‌ترین پدرانه‌ای که می‌شود تجربه کرد ایشان داشتند. منی که تا به حال ایشان را ندیده بودم و از دور درباره ایشان شنیدم یک حس پدرانه نسبت به ایشان در خودم احساس می‌کنم. گویی تمام آدم‌هایی که ایشان را می‌شناسند و به ایشان ارادت دارند چنین حسی دارند. انگار یک پدر معنوی برای همه بوده‌اند. دخترها می‌گفتند پدرانگی و محبتی که به فرزندان شهدا داشتند بیشتر از ما بود. به طوری که فرزندان شهدا می‌گویند دردی که بعد از رفتن حاج قاسم احساس کردیم اگر بیشتر از شهادت پدرمان نباشد کمتر نیست و فکر می‌کنیم دوباره یتیم شدیم. روزی حاج قاسم به دیدار دختر شهید نصرتی می‌رود. این دختر در زمان شهادت پدرش کودک بوده است. او از دیدار با حاج قاسم خیلی خوش‌حال می‌شود و می‌گوید احساس کردم پدرم در خانه را باز کرد و به من سر زد. او نامه‌ای احساسی برای حاج قاسم می‌نویسد و بابت این رسیدگی و دلجویی از ایشان تشکر می‌کند. حاج قاسم در وصیت‌نامه‌شان نوشته بودند که موقع خاک‌سپاری این نامه را هم با من دفن کنید تا این نامه شفیع من شود. این را برجسته‌ترین خاطره از رابطه با فرزندان شهدا می‌دانم.

خاطره‌ای هست که برای من عجیب است. می‌گویند زینب‌خانم هشت‌ساعت تمام پشت در اتاق جلسه‌ای که حاج قاسم در آن حضور داشته، نشسته بوده است، وقتی به او می‌گویند چگونه این کار را کردی می‌گوید ایرادی ندارد همین که می‌دانم نزدیک پدرم هستم من را آرام می‌کند

از دخترها خاطره‌ای دارید که از نبود پدر گلایه‌ای داشته باشند؟

روزهای نبودن حاج قاسم در خانه بسیار بیشتر از روزهایی است که او در خانه حضور داشته است. حتی وقتی در ایران بودند آن قدر کارهای مختلفی داشتند که فرصت نمی‌کردند زیاد به خانواده سر بزنند. اما در همان فرصت کم حضور پررنگی داشته و از همه اعضای خانواده دلجویی می‌کرده‌اند.

فاطمه خانم خاطره‌ای داشتند که می‌گفتند یک بار که خیلی بی‌قراری می‌کردم پدر به من گفتند فرزندان شهدا را ببین که چقدر سختی می‌کشند. در این زمان همسر ایشان گفتند آن‌ها پدرشان یک بار شهید شده است و می‌دانند دیگر پدرشان برنخواهد گشت. اما شما هر روز و هر لحظه برای ما شهید می‌شوی و این خیلی دردناک‌تر است.

در حین نوشتن یا بعد از نوشتن این کتاب، تجربه خاصی از ارتباط گرفتن با حاج قاسم داشتید؟

حاج قاسم برای همه عزیز است. قهرمانی بی‌نظیر است که برای همه خاص است و همه حس عمیق قلبی با او دارند. من هم از این قاعده مستثنا نیستم. من خیلی به ایشان ارادت داشتم. خیلی دلم می‌خواست کتاب اولم کتاب «دلتنگ نباش» را به ایشان هدیه دهم و به واسطه آن با ایشان دیدار کنم. وقتی که این درخواست را دادم چند ماه بعد ایشان به شهادت رسید و برای من خیلی دردناک بود که نتوانستم ایشان را ببینم. فکر می‌کنم این بی‌قراری‌های شبانه ۱:۲۰ برای همه وجود دارد. شب ۱۳ دی ۹۸ برای من تلخ و سخت بود. می‌توانم بگویم هر شب ساعت ۱:۲۰ دلم یک طوری است انگار که قهرمان یک نفر را از او بگیرند و به غرورش بر بخورد. حس بسیار عجیبی است. فکر می‌کنم بزرگ‌ترین عنایتی که حاج قاسم به من داشتند، همین بود که اجازه دادند درباره‌شان بنویسم و این بزرگ‌ترین لطفی بود که در حق من شد. کتاب «عزیز زیبای من» را خیلی دوست دارم با اینکه برایم بسیار سخت و تلخ بود.

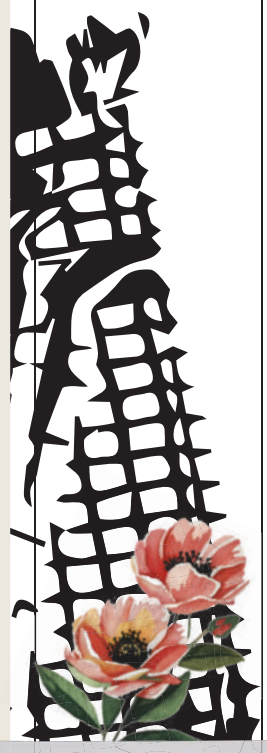

زینب سلیمانی